



## شهادت، سبک‌ترین حکم بود...

«سه دهه انس با زندان» در گفت و شنود شاهد یاران

با حبیب‌الله عسگر اولادی

درآمد

دانسته‌های استاد حبیب‌الله عسگر اولادی از جریانات منتهی به انقلاب اسلامی و حضور تمام قامت و مؤثر در تمامی مبارزات و تحمّل حبس‌های طولانی و پیروی خاصانه از ولی فقیه در طول حیات سیاسی، از وی شخصیت ممتازی را ساخته است که گفتگو با او را پیوسته سرشار از نکات ارزشمند و بدیع می‌سازد و این مصاحبه نیز چنین است. با سپاس فراوان از ایشان که به‌رغم مشغله‌های فراوان، همواره با روی باز پذیرای شاهد یاران بوده‌اند.

دادیم. ما هیئتی داشتیم با عنوان هیئت موبد. در این جلسه درباره حرف‌هایی که ایشان مطرح کردند بحث کردیم. پیدا بود کارهایی که تا به حال انجام داده بودیم برای اسلام نبوده است، چون نه در مسیر عظمت اسلام بود و نه در مسیر عزت مسلمین. آن شب دو نفر توسط برادران انتخاب شدند، مرحوم حبیب‌الله شفیق و بنده که رابط امام باشیم. خدمت امام عرض کردیم که ما در جلسه هفتگی خود به این نتیجه رسیدیم که برادران چه مقدار پول می‌توانند بدهند و اینکه چقدر می‌توانند فرصت بگذارند. شماره تلفن‌های خود را در اختیارشان قرار دادیم و از این به بعد بود که ارتباط رسمی ما با امام شروع شد.

در این جلسات آیا امام آموزش‌هایی هم داشتند؟

امام همت داشتند تا در هر جلسه‌ای که ما خدمتشان می‌رسیدیم، سطح علمی خود را تنزل دهند و به ما معرفتی و خلق و خوئی را بیاموزند. مثلاً در یکی از جلساتی که در خدمت ایشان بودیم، هیچ‌کدام از ما سؤال و مطلبی را شروع نکردیم. ایشان فرمودند حالا که شما حرف‌هایتان یادتان نیامده، من چند سؤال از شماها دارم: آیا امر به معروف و نهی از منکر از فروع دین نیست، (مثل نماز و روزه و زکات و...) و اگر از فروع دین است چرا در رساله عملیه، امر به معروف و نهی از منکر را نمی‌بینیم، چه زمانی و توسط چه کسانی و با چه هدفی، برداشته شده است؟ باید بدانید امر به معروف و نهی از منکر این نیست که مثلاً بیه جوان یا نوجوانی که اعتقاد به خدا و معاد و نبوت دارد، می‌گویند نماز بخوان. اسم این کار، خواهش به انجام امر واجب است و امر به معروف نیست. یا مثلاً هنگامی که شما در تاکسی می‌نشینید و موسیقی در حال نواختن است، شما از راننده خواهش می‌کنید که موسیقی را خاموش کند. اسم این کار نیز نهی از منکر نیست، بلکه خواهش برای ترک منکر است. سپس ایشان فرمودند اهل ایمان باید در ارتباط مستحکم‌تری با هم باشند و قدرت امر و نهی داشته باشند تا بتوانند امر به معروف و نهی از منکر کنند و فرمودند برای اجرای امر به معروف و نهی از منکر، چاره‌ای جز تشکیلات نیست. امام خلق و خوی تشکیلاتی را از اینجا آغاز کردند.

چون اساس اسلام در معرض خطر است، تقیه حرام است و اظهار حقایق واجب. این مسئله در کل کشور، حوزه‌های علمیه، مساجد و مراکز دینی بسیار اثر گذاشت؛ در ما هم اثر زیادی گذاشت. در روایات مطرح می‌شد که تقیه، دین امامان و دین آباء ماست، الان اسلام‌شناسی پیدا شده بود که می‌گفت تقیه که تا به حال واجب بود، حرام است، چون اساس اسلام در معرض خطر است. این خلقی که ایشان از خود پرور داد، در ما اثر گذاشت. به دنبال این امر در یک جلسه هفته‌ای، ما به قم رفتیم. ایشان فرمودند در این جلسات هفتگی، تنها اینجا نیایید و به خانه دیگر علمای

اولین دستگیری من سال ۱۳۲۷ بود. مدت کوتاهی زندان بودم. دومین دستگیری من در خردادماه سال ۱۳۴۲ بود. در این دستگیری هم چند روز بیشتر زندان نبودم. سومین دستگیری من روز یازدهم بهمن ماه سال ۱۳۴۳ بود. به مناسبت اعدام انقلابی حسنعلی منصور که ریختند خانه ما و اسنادی از خانه ما به دست آوردند. دستگیری سوم من ۱۲ سال و خرده‌ای طول کشید. یعنی از ۱۱ بهمن ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۶ شمسی در زندان بودم.

قسم نیز بروید و حرف‌های ایشان را نیز بشنوید. در یک جلسه‌ای ایشان فرمودند آنچه امروزه در معرض خطر است، خود اسلام است. شما باید بدانید کارهایی که برای اسلام کرده‌اید، چقدر در مسیر عظمت اسلام و پا در مسیر عظمت مسلمین بوده است. هرکاری که برای اسلام انجام می‌دهید باید یکی از این دو خاصیت و یا هر دو را داشته باشد. (یعنی یا باعث آشکار شدن عظمت اسلام و یا باعث افزایش عزت مسلمین شود). بعد از آن جلسه، ما که حدود ۲۶ نفر بودیم، جلسه‌ای تشکیل

شاید مناسب باشد به مناسبت این ایام، این مصاحبه را با یاد امام آغاز کنیم. ششما سالیان زیادی امام را از نزدیک درک کرده بودید، آشنایی شما با حضرت امام چگونه شروع شد؟

مرحوم آیت‌الله حق‌شناس از شاگردان شناسخته شده امام بودند و در مسجد امین‌الدوله، زمان مرحوم شیخ محمد زاهد، شب‌های شنبه برنامه داشتند. ایشان اصرار داشتند تا در برنامه‌هایشان، از استاد اخلاق خود، آقا حاج روح‌الله خمینی نام ببرند. من را هم با حاج روح‌الله خمینی آشنا کردند. در سال ۴۰، ۳۹ برای رساندن کتاب یا وجوهات برای امام از وجود ما در مسجد امین‌الدوله استفاده می‌کردند و می‌خواستند که ما به خدمت ایشان در قم برسیم. در تابستان آن سال‌ها، حاج آقا روح‌الله به امامزاده قاسم تهران تشریف آورده بودند. در آن زمان ما در منزل مرحوم آیت‌الله رسولی محلاتی، (پدر آقای رسولی که امام جماعت مسجد محل بودند)، سکنی داشتیم. امام به امامزاده قاسم که می‌آمدند در منزل ایشان یا در نزدیکی بیت ایشان منزل می‌گرفتند. شناخت ما از امام به واسطه شناختی ابتدایی که از شیخ عبدالکریم حق‌شناس داشتیم با حضورمان در برنامه‌ها عینی می‌شد، اما هنوز حدوداً در سال‌های ۳۹ و ۴۰ هستیم. شناخت سیاسی شما از حضرت امام از کی آغاز شد؟

مجموعه ما از سال ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ از کارهای سیاسی مایوس شده و در کار فقه بود. وقتی تصویب‌نامه انجمن‌های ولایتی و ایالتی را شاه ملعون به وسیله علم ملعون که نخست‌وزیر بود، اعلام کرد حاج‌آقا روح‌الله و مراجع دیگر قم تلگراف زده و اعتراض کردند. ما از میان تلگراف‌هایی که خواندیم، تلگراف حاج‌آقا روح‌الله را تلگرافی یافتیم که ادغام و استحکام داشت و ما را به‌تدریج امیدوار کرد که به سربازخانه‌ها برگردیم. اینکه دین ما عین سیاست ماست و سیاست ما عین دین ماست را فراموش کرده بودیم و مدتی مایوس شده بودیم و به دین منهای سیاست پناه برده بودیم. ایشان این امید را در ما زنده کردند. تلگراف ایشان سبب شد که ما آن را منتشر کنیم و برای توضیح بیشتر به خدمت ایشان برسیم. در یکی از نشست‌ها ایشان فرمودند



**آیا امام درباره اخلاق تشکیلاتی هم رهنمودی داشتند؟**  
اسام یک بحث مفصل فرموده‌اند که سابق به آن اشاره مفصلی داشته‌ام و در اینجا به آن اشاره‌ای خواهم داشت. در یک بحث مفصلی ایشان فرمودند اولین چیزی که ما باید یاد بگیریم این است که چگونه بحث کنیم بحث، یعنی دو طرفی که در حال صحبتند به دنبال یافتن حق باشند. مثلا وقتی شما با برادر خود در حال صحبت کردن هستید باید به هوش باشید، شاید سخنی که از زبان او جاری می‌شود همان حرفی باشد که شما دنبال آنید و او هم به همین صورت. اما اگر در حال صحبت و بحث با او، به دنبال یافتن جوابی برای او هستید، اسم این را دیگر باید جدل گذاشت. این بحث نیست. اولین چیزی که باید یاد بگیریم این است که چگونه بحث کنیم.

پس از اینکه به ما یاد دادند که چگونه بحث کنیم، ما را وارد مرحله جدیدی کردند. اهل ایمان باید جمع شوند، متمرکز شوند و قدرت یابند. اینکه چگونه بحث کنند و این جور نباشند که با یکدیگر جدل کنند و بخواهند حرف یکدیگر را بشکنند. در جلسه دیگری، ایشان اخلاق تشکیلاتی را پس از اینکه ما به صورت هیئت‌های متلفه درآمدم، توضیح دادند. امام فرمودند شما، الان مجموعه‌ای هستید که حوزه دارید، مرکزیت دارید، در این حوزه‌ها بحث می‌کنید و اقلیت و اکثریت دارید. بعد فرمودند که اکثریت باید اقلیت را قانع کند و اقلیت هم باید بدانند اگر درست عمل کند، در آینده اکثریت می‌شود. فشار اکثریت نباید، اقلیت را وادار به تسلیم کند. شاید چند سال بعد در زندان، مفهوم این تعبیر را فهمیدم. دیکتاتوری‌ای که در حال حاضر در جهان و در اذهان جهانیان به وجود آمده از همان تعبیر امام است که فرمودند اکثریت نباید خودش را بر اقلیت تحمیل کند. این چند خصوصیت درباره اخلاق تشکیلاتی بود.

خلق دیگری که ایشان این بود که هم عمل می‌کردند و هم ارشاد می‌کردند. این بود که خدا را همه جا حاضر و ناظر بدانید. این مسئله ما را از نظر اخلاق مرتب کرد. ایشان خودشان هم به این مسئله عمل می‌کردند و می‌گفتند عالم محضر خداست و کسانی که نمی‌توانند اخلاق را رعایت کنند، غافل از آنند که عالم محضر خداست. یکی از روش‌های ایشان، مردم‌دوستی بود و این مردم‌دوستی را ایشان در پیرو مردم‌شناسی داشتند. پیوسته در جهت مردم‌شناسی و مردم‌دوستی عمل می‌کردند. سعی می‌کردند

از مردم بگیرند و به مردم پیام دهند.

شاید نسل جوانی که گزارش بنده را می‌خوانند، این طور به نظرشان بیاید که چطور از مردم پیام می‌گرفتند. منافقین، مرحوم آیت‌الله طالقانی را هنگامی که از دنیا رفته بودند، به خود نسبت می‌دادند و می‌گفتند میراث مرحوم آیت‌الله طالقانی شهادت است و شورا. امام طی سخنرانی‌ای مردمی فرمودند اینها دریافته‌اند که مردم که از ایشان تجلیل کردند، از ایشان چه شناختی داشته‌اند و هنگامی که می‌خواهند مرحوم آیت‌الله طالقانی را به خاک بسپارند، فریاد می‌زنند و به سر و سینه خود می‌زنند که ای نائب پیغمبر ما جای تو خالی است. این نمونه‌ای از پیام گرفتن از مردم است که این شعار آنها را که کمتر مورد توجه بوده، عنوان می‌کنند. از طرف دیگر خود ایشان هم پیام‌های مستقیمی به مردم می‌دادند. در حال حاضر هم مقام معظم رهبری، مردم‌شناس‌ترین و مردم‌دوست‌ترین افرادند و واقعا پیام‌هایی به مردم می‌دهند و از آنها هم پیام می‌گیرند.

یکی دیگر از آموزش‌های اساسی ایشان این بود که وقتی کسی صحبت می‌کرد، سعی می‌کردند صحبت او را گوش بدهند؛ یادگیری ایشان باز بود. این طور که مثلا بگویند هر چه دارم کافی است و احتیاجی به یادگیری ندارم، یا اگر کسی خدمتشان می‌رسید، خود شروع به صحبت کنند، نبودند. ایشان یادگیری از حضاری را که نزد ایشان می‌آمدند، هیچ زمانی تعطیل نکردند و تا آخرین روزها از متخصصان، تجربه‌مندان و انسان‌هایی که مهارت داشتند می‌آموخت و به ما می‌آموختند که نباید هیچ زمانی خود را در سطح کاملی ببینید و به حرف‌های دیگران گوش نکنید.

**به دوران زندان شما نگاهی بیندازیم، شما چند بار دستگیر شدید و چند سال در زندان به سر بردید؟**

اولین دستگیری من سال ۱۳۲۷ بود. مدت کوتاهی زندان بودم. دومین دستگیری من در خردادماه سال ۱۳۴۲ (اطراف پانزده خرداد ۴۲) بود. در این دستگیری هم چند روز بیشتر زندان نبودم. سومین دستگیری من روز یازدهم بهمن ماه سال ۱۳۴۳ بود. به مناسبت اعدام انقلابی حسنعلی منصور که ریختند خانه ما و اسنادی از خانه ما به دست آوردند. دستگیری سوم من ۱۲ سال و خرده‌ای طول کشید. یعنی از ۱۱ بهمن ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۶ شمسی در زندان بودم.

**در این دوران زندان ۱۲ ساله، خیلی تبعید شدید. یک دوره به زندان موقت قصر تبعید شدید. مجددا بعد از اینکه به زندان سیاسی آمدم تبعید شدید به زندان عادی بند موقتی ها. یک دوره به زندان برازجان در سال ۴۸ و ۴۹ تبعید شدید و حدود یک سال زندان برازجان بودم. یک دوره هم سال حدود ۵۰ شمسی به مشهد تبعید شدید که ۳ سال و خرده‌ای هم در زندان مشهد زندانی شدید.**

**علت دستگیری اولتان چه بود؟**

دستگیری اول در ارتباط با مسئله فلسطین بود. در ارتباط با غضب فلسطین توسط صهیونیست‌ها. آیت‌الله کاشانی دعوت به راه‌پیمایی علیه غاصبان فلسطین و قدس شریف کرد. راه‌پیمایی در میدان بهارستان روبه‌روی مدرسه مسجد سپهسالار (شهیدمطهری فعلی) برگزار شد. نظامیان رژیم شاه مردم را مورد حمله قرار دادند. تعدادی از تظاهرکنندگان به نفع ملت فلسطین دستگیر شدند. تعدادی هم بعدها به عنوان محرک و گردانندگان راه‌پیمایی دستگیر شدند. از جمله افرادی که در این واقعه دستگیر شدند، من بودم. پنج روز در زندان اطلاعات شهربانی بازداشت بودم. در محدوده میدان امام خمینی فعلی تهران.

**دستگیری دوم علتش چه بود؟**

در دستگیری دوم چند زندان را دیدم. علتش هم این بود که اتهامی که به من نسبت داده بودند، مبهم بود. قزل‌قلعه زندان اطلاعات شهربانی و زندان موقت شهربانی و ساواک را هم دیدم. دستگیری دوم من هم حدود ۵ روز بود. در دستگیری سوم هم در زندان اطلاعات شهربانی زندانی بودیم. بعد در زندان موقت شهربانی در بخش بهداری زندانی بودیم. در جایی زندانی بودیم که بعدها تبدیل به کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک و شهربانی شد و حالا موزه عبرت شده است. حدود ۱۱ بهمن ۲۶ خرداد ۱۳۴۴ شمسی در این زندان بودیم. دوران دادگاه و محاکمه هم از زندان اطلاعات شهربانی ما را به دادگاه می‌بردند. حکم نهایی که برای ما صادر شد شب ۲۶ خردادماه سال ۱۳۴۴ شمسی شهدا را به شهادتگاه بردند و ما را هم همان صبح به زندان قصر تحویل دادند. در مرحله اول ما را به زندان عادی قصر بردند. هرکدام از ما ۹ نفر را که اعدام نشده بودیم، به یک بند از بندهای زندان عادی قصر فرستادند. من را به بند ۷ زندان عادی قصر تحویل دادند. شهیدعراقی را به بند یک زندان عادی قصر تحویل دادند. آیت‌الله انواری را به زندان شماره ۲ عادی تحویل دادند. در آنجا اعتصاب غذا و درخواست انتقال به زندان سیاسی کردیم. مامورین زندان قصر بر اثر اعتصاب غذای ما با ما وارد مذاکره شدند و درخواست ما را برای انتقال بند سیاسی زندان قصر پذیرفتند و ما منتقل به زندان سیاسی شدیم. یکی از درخواست‌های ما در این اعتصاب غذا، ادامه تحصیل بود که این را هم پذیرفتند و قرار شد در زندان دبیرستان باز کنند. به هر حال به بند ۳ زندان سیاسی قصر رفتیم.

**تمام این دوران را در زندان قصر بودید؟**

خیر، در این دوران زندان ۱۲ سال و خرده‌ای، خیلی تبعید شدم. یک دوره به زندان موقت قصر تبعید شدم. مجددا بعد از اینکه به زندان سیاسی آمدم، تبعید شدم به زندان عادی بند موقتی‌ها. یک دوره به زندان برازجان در سال ۴۸ و ۴۹ تبعید شدم و حدود یک سال زندان برازجان بودم. یک دوره هم سال حدود ۵۰ شمسی به مشهد تبعید شدم که ۳ سال و خرده‌ای هم در زندان مشهد زندانی شدم.

**در زندان برازجان علاوه بر شما کدامیک از زندانیان سیاسی هم سلول شما بودند؟**

من نبودم، آیت‌الله انواری و شهیدعراقی هم بودند. آقایان سورکی و سرمدی و دو سه نفر از گروه جزنی بودند. افسران توده‌ای هم چند نفری با ما هم سلول بودند.

**علت تبعید چه بود؟**

ما را موقعی تبعید کردند که چهار نفر از جمله سرمدی از زندان فرار کردند. این فرار یک مقدمه پلیسی داشت و اینها را بردند پشت بام و از آنجا سرازیر شدند توی باغ و آنها را داخل باغ گرفتند. بعد ریختند داخل زندان و همه چیز را از ما گرفتند و زندگی را بر ما بسیار سخت کردند. ما هم اعلام اعتصاب غذا کردیم. آقای انواری بیمار بودند و نمی‌توانستند اعتصاب کنند، ولی بقیه ما اعتصاب غذا کردیم. گروه جزنی که سرمدی و بقیه از آن گروه بودند، آنها هم اعتصاب کردند. یعنی همه مسلمان‌ها، هم بعضی از ملی‌گراها و هم کمونیست‌ها اعتصاب غذا کردند. ده روز از اعتصاب گذشت و در این فاصله فقط روزی یک لیوان چای کم‌رنگ با کمی نبات می‌خوردیم. البته بعضی از کمونیست‌ها یک ملی‌گراها می‌رفتند و مخفیانه چیزی می‌خورند، ولی ما محکم روی حرف خودمان ایستاده بودیم.

روز دهم رئیس کل زندان‌ها با دو سه تا افسر آمدند و وارد اتاق ما شدند. شهید عراقی، حاج ابوالفضل حیدری، عباس مدرسی‌فر و بنده و آقای انواری در اتاق بودیم. گمانم اسم رئیس زندان‌ها متین نژاد بود. گفت: «خواست شما چیست؟» گفتیم: «خواست ما زندگی انسانی است.» گفت: «بعد از اینکه می‌خواستید فرار کنید، زندگی انسانی می‌خواهید؟» گفتیم: «فرار به ما چه مربوط است؟ فراری‌ها را که گرفتید.» گفت:



می گرفتند. با یک فاصله‌ای دور می‌زدیم و می‌رفتیم زندان شماره ۳ سیاسی قصر. پشت همین زندان شماره یک بود. با یک فاصله‌ای زندان شماره ۴ سیاسی قصر بود. می‌رفتیم یک مقدار جلوتر که زندان شماره ۲ عادی بود. قسمت حمام و آشپزخانه و آموزشگاه هم قسمت دیگری بود. عموما از زندانیان‌های خشن و بی‌رحمی همچون سرهنگ محرری یا سرهنگ زمانی زیاد یاد می‌شود. زندانیان‌های خوب هم داشتید؟

زمانی که ما در زندان قصر بودیم چند تا زندانی از اهواز آوردند. زندانی‌های جبهه آزادی‌بخش خوزستان بودند. ناصر و سه نفر دیگر از این گروه را اعدام کردند. تعدادی از اینها هم زندانی شدند. افرادی که از این گروه اهوازی‌ها در زندان بودند، بعضی هاشان آدم‌های شریفی بودند، اما بعضی هاشان برای آزادی تن به هر کاری می‌دادند، از جمله کارهای پلید این افراد این بود که عکس ششاه و فرح (همسر ششاه) را در اتاقشان زده بودند. این افراد را در اتاق‌های بند سیاسی تقسیم کرده بودند تا با حرکات جلف، جاسوسی و اذیت و آزارهایی که داشتند، موجب تضعیف روحیه زندانیان مقاوم بشوند؛ در نتیجه در چندین اتاق بند سیاسی، ما عکس شاه و فرح را زده بودند. یک روز که چند نفر از هم پرونده‌های این گروه اهوازی داشتند آزاد می‌شدند، این افراد رفتند تا همشهری‌های خود را تا دم در زندان بدرقه کنند. بچه‌ها از فرصت استفاده کردند و رفتند سریع همه عکس‌های شاه و فرح را از دیوارها کشیدند، لای پتو پیچیدند و بردند توالت خرد کردند و ریختند داخل دستشویی. اینها برگشتند و یکدفعه دیدند عکس شاه و فرح را از دیوار کنده‌اند. اینها که مدتی بسمه امید آزادی خوش‌رقصی کرده و آزاد هم نشده بودند، برگشتند و دیدند عکس شاه و فرح نیست و شروع کردند شر به پا کردن. پلیس ریخت داخل بند و چند نفری را بردند برای بازجویی تا ببینند چه کسی یا کسانی عکس‌های شاه و فرح را از دیوار کنده و پاره پاره کرده و ریخته داخل توالت. صبح فردای آن روز شهید عراقی و بنده را بردند زیر هشت، دفتر رئیس زندان قصر. چند تا افسر ضد اطلاعات ارتش، دو سه تا از ساواک و دو سه تا از اطلاعات شهرداری می‌بودند. رئیس بند سیاسی، سرهنگ تیموری هم بود. البته ایشان آدم خوبی بود و با زندانیان سیاسی رفتار خوبی داشت. افسر نگاهبان رئیس زندان شماره ۳ قصر، سروان اسدی بود که بعدها سرهنگ شد.

ما که در جلسه نشستیم، آقای محرری رو کرد به شهید عراقی و گفت: «این کارشکستن تابلوسوی اعلیحضرت و

هم به زندان عادل آباد شیراز فرستادند. علت تبعید هم این بود که ساواک و شهربانی شاه می‌خواست بر زندان‌ها تسلط داشته باشند. وقتی ما دور هم بودیم شاه و ساواک و شهربانی قادر نبودند بر زندانیان سیاسی تسلط داشته باشند و بتوانند سرکوب روحی کنند. بسا توجه به اینکه زندان تاریخی قزل‌قلعه تخریب شده است، برای ثبت در تاریخ می‌توانید تصورات و خاطرات خود را از آنجا بفرمائید.

تصویر زندان قزل‌قلعه در شهربانی کل کشور وجود دارد. تصویرش را بگیرید، برای ثبت در تاریخ مهم است. زندان قزل‌قلعه بالای یک تپه بود. بالای یک تپه قلعه بود. این قلعه یک دیوار بلند دورش بعد در داخل یک قلعه کوچکتر قرار داشت. در دو طرف هم یک قلعه دیگر قرار داشت. اسم صحیح این زندان «قزل قلاخ» بود. قزل قلعه بعدها گفته شد. قلعه‌ای در وسط بود با دیوارهای بلند که پنجره‌های کوچکی در بالا داشت. در داخل زندان به قسمت‌های مختلفی تبدیل می‌شد. یک قسمت جنوب زندان قزل قلعه بود که از قلعه داخلی بیرون بود. ما در این قلعه زندانی شدیم. شهید آقا شیخ جواد فومنی، روحانی مبارز و مجاهد هم که امام جماعت مسجد خیابان خراسان و از مبارزین ضد رژیم ستمشاهی و مشهور بودند، در آنجا با ما زندانی بودند. او در این دوره زندان به ما خیلی کمک کرد. خیلی به ما روحیه می‌داد. به ما آموزش‌های لازم را دربار بازجویی می‌داد. تاکید می‌کرد که برحرفی نکنیم و حرف بیهوده نزنیم، به خصوص در برخورد با زندانبان‌ها و سایر زندانیان. در قسمت جنوبی قزل قلعه و در وسط این قلعه بند بزرگی بود که در آنجا ما زندانی بودیم. در دو سه طرف این قلعه هم قلعه‌های کوچکی قرار داشتند. حیف شد این زندان را تخریب کردند. واقعا می‌توانست موزه تاریخی خوبی شود. زمین زندان قصر هم قیمت پیدا کرد و زندان قصر جای بسیار بزرگی بود و ارزش ریالی بسیار بالایی داشت و شهرداری منطقه زیر بار نرفت. شهرداری پولش را می‌خواست. اعتبار هم نبود. متأسفانه تخریب شد. زندان قصر ۴ شماره زندان داشت. زندان شماره یک قصر زندان عادی بود. شماره ۲ عادی بود. زندان شماره ۳ و ۴ هم زندان سیاسی بود. یک بخش بهداری هم بود. در دوره‌ای که ما اعتصاب غذا کردیم، در سال ۱۳۴۴ شمسی، یک آموزشگاه هم در زندان تاسیس کردند. یک حمام بزرگ و یک آشپزخانه و چندین انبار بزرگ هم در زندان قصر وجود داشت. پیشانی زندان قصر، زندان شماره یک عادی بود. در این بند ۳۰۰۰ نفر زندانی جا

**من شهید عراقی آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان، درباره سرهنگ اسدی، سرهنگ تیموری، و همین سرهنگ کوه‌رنگی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی شهادت دادیم که آدمهای خوبی بودند و در زندان با زندانیان بدرفتاری نداشتند و همین شهادت ما ۴ نفر و برخی دیگر از زندانیان باعث شد که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی این آقایان به خدمات دولتی خود مشغول باشند و به مراحل پایان خدمت خود برسند.**

«این طور نیست. شما زندانی‌ها همه به هم کمک کردید.» گفتیم: «خلاف به شما گزارش کرده‌اند. خودشان بودند و خودشان هم پای حرفشان ایستاده‌اند.» گفت: «اعتصابتان را بشکنید، خواسته‌هایتان را می‌دهیم.» گفتیم: «ما که ده روز اعتصاب کرده‌ایم، چند روز دیگر هم ادامه می‌دهیم، خواسته‌هایمان را که برآورده کردید، اعتصاب را می‌شکنیم.» رو کرد به آقای انواری و گفت: «شما چرا اعتصاب نکردید؟» ایشان گفتند: «من مریض بودم و نمی‌توانستم.» گفت: «پس شما هم موافق اعتصاب بودید؟» گفتند: «بله.» گفت: «شما به عنوان یک روحانی نباید به اینها می‌گفتید که اعتصاب حرام است و مقابل اینها می‌ایستادید؟» شهید عراقی می‌خواست جواب بدهد که آقای انواری مانع شدند و گفتند: «من اگر بخوام خلاف‌ها را بشمرم که اول باید خلاف‌های شما را بگویم که چه کارهایی با مردم می‌کنید.» گفت: «عجب! پس شما طرف اینها هستید! آقای انواری گفتند: «اگر بخوام حق را بگویم باید طرف زندانی باشم یا زندانبان؟» او پایش را با عصابت بر زمین کوبید و رفت.

دو سه روز بعد ما سه نفر را خواستند و به برازجان تبعید کردند و کمتر از یک سال آنجا بودیم. انصافاً شهید عراقی و آقای انواری روحیه بسیار خوبی داشتند. ما در این اعتصاب غذا کتاب و قرآن و سایر مایحتاج خودمان را می‌خواستیم. همه کتاب‌ها از جمله قرآن‌ها و نهج البلاغه و صحیفه سجادیه و مفتاح و سایر کتاب‌ها را از ما گرفته و شرایط را بر ما سخت کرده بودند. براتر این فرار، همه چیز را از ما گرفتند. ما به نظامیان قصر گفتیم که فراری‌ها دستگیر شده‌اند و در اختیار شما هستند، چرا با ما این طور رفتار می‌کنید؟ افراد مختلفی از شهربانی شاه و ساواک شاه برای مذاکره آمدند. ما محکم ایستادیم و گفتیم شرایط اولیه ما در زندان باید به ما بازگردانده شود. ما با این شرایط نمی‌توانیم زندان ابد را بکشیم. قصد ساواک و شهربانی این بود که اختلافات داخلی بین ما مذهبی‌ها و کمونیست‌ها و ملی‌گراها ایجاد کنند. ما زیر بار نرفتیم. به ما گفتند شما نامه بنویسید و از کسانی که از زندان نقشه فرار را ریختند، تنفر بجوئید. گفتیم: «برای چه این کار را بکنیم؟ فرار کرده‌اند و دستگیرشان کرده‌اید. تنفر ما چه مشکلی را حل می‌کند؟» گفتند: «اینها کمونیست بودند، شما مذهبی هستید. ابراز تنفر بکنید.» گفتیم: «چه ربطی دارد؟»

**در زندان مشهد با چه کسانی هم سلول بودید؟**

زمانی که دستگیر شدگان دو سازمان جدید سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق وارد زندان‌ها شده بودند و می‌رفتند که اینها جلب نظر‌ها را در زندان بکنند، ساواک شاه تصمیم گرفت زندانی‌ها را بین زندان‌های سراسر کشور تقسیم بکند. از هر گروهی چند نفری را پخش و پلا کردند. ما را از موله اسلامی تبعید کردند به زندان مشهد. من بودم، شهید لاجوردی بود و آقای ابوالفضل حاج حیدری. چند نفری را هم از حزب ملل اسلامی به مشهد تبعید کردند. تعدادی از مجاهدین خلق و تعدادی از چریک‌های فدایی خلق را هم به مشهد فرستادند. به همین ترتیب تعدادی را



۱۳۳۳ شمسی از یکی از روزهای اعتصاب بندهای اسلامی شهید حیات‌اللهی در تصویر دیده می‌شود.



شهید صادق امانی



شهید محمد بخارایی



شهید مرتضی نیک‌نژاد



شهید رضا صفار هندی



شهبانو انجام شده است. حالا شما دو نفر باید به ما کمک کنید تا بتوانیم فرد یا افرادی را که این کار را کرده‌اند، پیدا کنیم. من گفتم: «ما چه کمکی می‌توانیم به شما بکنیم؟ شما می‌گوئید تابلوهای شاه و فرح در زندان خرد شده است. من که اصلا خبر ندارم». رو کرد به عراقی و گفت: «عراقی! تو و عسگر اولادی متهم هستید که شکستن عکس‌های شاه و فرح را در زندان فرماندهی کرده‌اید.» شهید عراقی جواب داد: «سرهنگ دست وردار». همین جوری صحبت می‌کرد. گفت: «سرهنگ دست وردار. این چه حرفیه می‌زنید؟» من گفتم: «اجازه می‌دهید مطلبی را عرض کنم؟» گفتند: «بفرمائید.» گفتم: «مطمئن باشید این کار، کار ما نبود.» گفتند: «چرا؟» گفتم: «اگر ما بخواهیم که این کار را بکنیم اول باید اسکناس را از جیبمان در بیاوریم و عکس شاه و فرح را از آن پاره کنیم و در بیاوریم. ما اگر قرار باشد چنین کاری را بکنیم باید کاری بکنیم که عکس شاه و فرح از اسکناس‌ها برداشته شود. شما بدانید اگر من و عراقی احساس وظیفه کنیم، همین الان جفت پا می‌زنیم روی میز شما و عکس شاه و فرح را از دیوار برمی‌داریم. برداشتن عکس شاه و فرح از دیوار زندان در شرایط حاضر وظیفه ما نیست.» یک افسر ساواک بود از من پرسید: «چرا وظیفه شما نیست؟» گفتم: «تا وقتی که عکس شاه از اسکناس در جیب من است، برای چی عکس شاه و فرح را از دیوار بردارم؟» در همین حین سرهنگ کوه‌رنگی رو به بقیه کرد و گفت: «کار اینها نیست.»

ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که من، شهید عراقی، آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان، درباره سرهنگ اسدی، سرهنگ تیموری، و همین سرهنگ کوه‌رنگی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی شهادت دادیم که آدم‌های خوبی بودند و در زندان با زندانیان بدر رفتاری نداشتند و همین شهادت ما ۴ نفر و برخی دیگر از زندانیان باعث شد که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی این آقایان به خدمات دولتی خود مشغول باشند و به مراحل پایان خدمت خود برسند.

**بسه ورود مجاهدین خلق (منافقین) و چریک‌های فدایی خلق اشاره کردید. از چه مقطعی بحث و مناظرات درون زندانی بین شما و گروه‌های تازه‌وارد به زندان شروع شد؟**

از سال ۱۳۴۹ شمسی به بعد رفته رفته پای گروه‌های جدید از جمله مجاهدین خلق (منافقین) و چریک‌های فدایی خلق به زندان‌ها باز شد. وقتی اینها به زندان آمدند، از برخی از زندانیان از جمله از آقای مهندس سبحانی حرف‌شنوی داشتند. آنها در تلاش برای ایجاد کمون واحد در زندان بودند. ما از طریق آقای مهندس سبحانی به اینها تذکر دادیم که مسئله غذا و معاشرت ما یک مسئله جدای از عبادت و سیاست ما نیست. شما اجازه بدهید روال قبل زندان طی شود و کمون مسلمانان جدای از کمون کمونیست‌ها باشد. مجاهدین خلق پذیرفتند، اما بعد از مدتی با کمونیست‌ها

(چریک‌های فدایی خلق و توده‌ای‌ها) کمون واحدی را تشکیل دادند. از اینجا بحث ما با اینها شروع شد. به سران مجاهدین خلق گفتیم: «شما مبنای کارتان کجایش اسلامی است؟ به ما توضیح بدهید.» در جلسه مشترکی که با آقای بهمن بازرگان داشتیم، به ایشان گفتم: «ایدئولوژی شما چیست؟» بهمن بازرگان گفت: «چون مردم ایران مسلمان هستند، ما اسلام را انتخاب کرده‌ایم و چون روشنفکران ایران مارکسیسم را قبول دارند، مارکسیسم را هم قبول داریم.» در آن جلسه و شب‌نشینی زندان، یک توده‌ای در بحث ما حضور داشت که اسمش آقای مهندس پیروزی بود. مهندس پیروزی رو کرد به بهمن بازرگان و گفت: «پس شما ایدئولوژی ندارید.» بهمن بازرگان گفت: «چطور؟» مهندس پیروزی جواب داد: «اسلام که ایدئولوژی مردم است. مارکسیسم هم که ایدئولوژی روشنفکران است. شما چی دارید؟» چندین جلسه بحث ایدئولوژی ما در زندان مشهد با اینها داشتیم. بهمن بازرگان، سادات، احمدی‌پور، ابریشم‌چی و ... بودند. ما هم در زندان مشهد ۳ نفر بودیم. آقای لاجوردی بود، آقای حیدری بود و بنده. چندین شب با هم بحث‌های مفصل ایدئولوژیک داشتیم. بحث را ادامه دادیم. وقتی در بحث‌ها کم آوردند، ما را بایکوت کردند.

**فردای صبح روزی که ۱۱ نفر از مجاهدین خلق در زندان مشهد از اسلام بریدند و به مارکسیسم پیوستند من آقای طیبی را در حیاط زندان مشهد دیدم. دستش عصا گرفته بود و به شدت می‌لرزید. از این اتفاق ناگوار به شدت ناراحت بود. غصه می‌خورد مارکسیسم گرایش پیدا کردند. من او را دلداری دادم و خواستم مواظب سلامتت باشی. ایشان و شهید هاشمی نژاد خیلی از این مسئله ناراحت بودند.**

ارتباطشان را با ما در زندان مشهد قطع کردند. مبنای گرایش برخی از اعضای مجاهدین خلق به مارکسیسم این بود. آنها می‌گفتند اسلام با علم مخالف نیست، پس اسلام با مارکسیسم هم که یک مکتب علمی است مخالف نیست. آنها اشتباه می‌کردند و نمی‌دانستند که مارکسیسم یک مکتب کاملاً غیر علمی است و هیچ مبنای درست علمی ندارد و به ظاهر علم را مستمسک ایدئولوژی خود قرار داده است. امروزه باطل بودن نظرات علمی و فلسفی و اقتصادی مارکسیست‌ها بر همه روشن شده است. البته در میان آنها بچه‌های مسلمان مذهبی هم بودند. واقعا برخی از آنها بچه‌های به‌شدت مذهبی بودند. نماز شب خواندن

محمد حیاتی و ابریشم‌چی را خودم دیده بودم. برخی از اینها به‌تدریج از اسلام بریدند. در زندان مشهد ما با آقای طیبی و آقای شهید هاشمی نژاد هم‌سلول بودیم. این دو بزرگوار هم به خاطر مبارزه با رژیم شاه به زندان افتاده بودند و ما در مدتی که در زندان مشهد بودیم، با اینها حشر و نشر داشتیم. کاظم شفیعیها در زندان مشهد از سران مارکسیست زندان شد، یعنی از عناصر مجاهدین خلقی بود که مارکسیست شد. در زندان مشهد ۱۱ نفر از عناصر مجاهدین خلق، اعلام مارکسیست شدن کردند، یعنی مارکسیسم را رسماً به عنوان ایدئولوژی پذیرفتند. از جمله این ۱۱ نفر کاظم شفیعیها بود. کاظم بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر پیوست و موسسین سازمان پیکار شد. فردای صبح روزی که ۱۱ نفر از مجاهدین خلق در زندان مشهد از اسلام بریدند و به مارکسیسم پیوستند، من آقای طیبی را در حیاط زندان مشهد دیدم. دستش عصا گرفته بود و به‌شدت می‌لرزید. از این اتفاق ناگوار به‌شدت ناراحت بود. غصه و افسوس می‌خورد که چرا این جوان‌ها به مارکسیسم گرایش پیدا کردند. من او را دلداری دادم و خواستم مواظب سلامتت باشی. ایشان و شهید هاشمی نژاد خیلی از این مسئله ناراحت بودند.

بعد از این اتفاق ما مذهبی‌ها در زندان مشهد بیشتر تحت فشار و بایکوت قرار گرفتیم. البته ما برای اینکه رژیم شاه و ساواک از این اتفاق سوء استفاده نکنند، هیچ گونه برخورد و تنش را به وجود نمی‌آوردیم، فقط از طریق ملاقاتی‌ها به سردمداران نهضت در بیرون از زندان خبر می‌دادیم و تغییر و تحولات درون زندان را به بیرون گزارش می‌کردیم تا انقلابیون مسلمان در جریان تغییر مواضع برخی از عناصر مجاهدین خلق و مارکسیست شدن آنها قرار بگیرند. برای آیت‌الله خامنه‌ای (رهبر معظم انقلاب)، به آیت‌الله طالقانی و ... پیغام می‌دادیم و جریانات را برای اینها تشریح کردیم. اینها نیز به ما سفارش کردند که در درون زندان با اینها مقابله نکنید. من در جواب پیغام آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله طالقانی پیام دادم که نگران نباشید ما با اینها در درون زندان مقابله و کار سیاسی نمی‌کنیم چون می‌دانیم ساواک و شاه می‌خواهند از این جریان و از این تغییر مواضع علیه انقلاب اسلامی و مبارزین مسلمان سوء استفاده کنند.

مدتی بعد من را از زندان مشهد به زندان قصر تهران باز گرداندند. من و عده‌ای از زندانیان مشهد بودیم. هنگام بازگشت من به تهران من و کاظم شفیعیها را با هم به یک دستبند زنجیر کرده بودند. از مشهد تا تهران دستبند من و کاظم شفیعیها یکی بود. قصد ساواک از کنار دست قراردادن من و کاظم که مارکسیست شده بود، این بود که ما با هم درگیر شویم، اما من زیرکی به خرج دادم و نگذاشتم اتفاقی بیفتد.

کاظم بعد از اینکه مارکسیست شد، در زندان مشهد با من

■ شهید سید اسدالله لاجوردی در زندان



دادند که آنها را به رئیس بازداشتگاه برازجان تحویل دهد. رژیم شاه با این نوع قرآن مخالف بود. در تبعید به برازجان هم این سیر مطالعاتی ادامه داشت یا به علت محدودیت‌ها متوقف شد؟

شأنی که آورد یکی دو تا انبار کتاب پیدا کردم که کتاب‌ها را آنجا روی هم ریخته بودند. آمدم به شهید عراقی و آقای انواری گفتم: «شما دیگر مرا نمی‌بینید». گفتند: «چطور مگر؟» گفتم: «انبار کتابی پیدا کرده‌ام و در میان آنها کتاب‌هایی هست که هیچ وقت پیدا نمی‌شود و خدا برای من خواسته که مرا به اینجا فرستاده‌اند». شرایط ما در آنجا شرایط خوبی بود. به فروردین که رسیدیم، آقای هاشمی، آقای مروارید، آقای مهدیان، آقای توکل‌ی‌بنا و آسید رضا تیری با خانواده‌هایشان آمدند دیدن ما و رئیس شهربانی و رئیس زندان اجازه دادند که ما از آنها پذیرایی مفصلی بکنیم. بسیار خاطره خوب و جالبی بود.

در این مدتی که شما در زندان به سر می‌بردید، بی شک یکی از نقاط ویژه آن شهادت یارانتان در خردادماه سال ۱۳۴۴ است. از شسی که در زندان با همزمانان از شهدایی که برای اعدام می‌بردند وداع می‌کردید، چه خاطره‌ای دارید؟

در زندان خدمت برخی از علما، ادامه درس طلبگی‌ام را داشتیم؛ زبان انگلیسی را در حدی پیش رفتیم که حتی مکالمه هم برایم راحت بود. زبان انگلیسی را سه ساله در زندان آموختم. من توفیق چند ساعت در شبانه روز خواندن قرآن را نیز داشتم و چند داستان در قرآن، از جمله یوسف، موسی، ابراهیم، نوح، عیسی، داود و سلیمان را در قرآن کار کردم.

ما دو تا وداع داشتیم. یکی بین خودمان در اتاق سلول بود و یک وداع در شسی که می‌خواستند اینها را ببرند. ما وقتی متوجه موضوع شدیم، گفتیم باید با اینها وداع کنیم. محرری آمد و گفت: «ما خبر داریم که شما دو سه شب پیش وداع کرده‌اید». گفتیم: «برای رفتن وداع نکردیم». گفت: «نمی‌شود». ما هم اعلام اعتصاب غذا کردیم. کمی که گذشت، آمد و گفت: «من اجازه گرفته‌ام، ولی سعی کنید کار بیهوده‌ای انجام ندهید، وگرنه کارتان سخت‌تر می‌شود». گفتیم: «ما اهل شورش نیستیم، اهل انجام وظیفه هستیم». ما وارد یکی از سالن‌های زندان موقت که بعداً اسم آن را کمیته ضد خرابکاری گذاشتند، شدیم و دیدیم این چهار شهید دستشان روی شانه‌های همدیگر است و دارند با هم شوخی

بنده هنگامی که به زندان رفتیم، طلبه بودم و دیپلم علوم جدید نداشتم. روز اولی که ما را به زندان قصر بردند، به صورت جداگانه می‌داشتند، ولی برای ملاقات، ما را به صورت جمعی گسرد می‌آوردند. من به برادران پیشنهاد کردم این زندان را به سه تا پنج سال تقسیم کنیم، گرچه ما در اینجا حبس ابدیم، ولی ۱۵ سال اول آن را به صورت قطعی در نظر بگیریم؛ پنج سال اول را هر کدام از ما که دیپلم نداریم، در صدد گرفتن دیپلم باشیم، ۵ سال دوم از زندان را نیز کار دانشگاهی انجام دهیم و پنج سال سوم را تحقیقات بکنیم. بنده خودم برنامه‌ریزی کردم در

واقع بین دورانی که من ششم ابتدایی‌ام را گرفتیم تا این زمان که می‌خواستیم دوره هفتم ابتدایی را بخوانم و شروع کنم، ۲۳ سال فاصله می‌شد، اما من مصمم بودم که در طی این پنج سال، دیپلم را بگیرم. اجازه ندادند و ما اعتصاب غذا کردیم. بعد از اعتصاب غذا گفتند در سال آینده تحصیلی اجازه می‌دهیم و اجازه هم دادند. من ۶ کلاس را در زندان امتحان دادم و دیپلمم را در زندان گرفتم؛ در هر سال دو امتحان دادم و در سه سال دیپلمم را گرفتم. با دانشگاه مکاتبه کردم. آنجا اجازه تحصیلات دانشگاهی نمی‌دادند و بعد از اینکه ما مجدداً اعتصاب غذا کردیم، تصمیم گرفتند این اجازه را صادر کنند که در همان زمان من به زندان مشهد تبعید شدم. در زندان مشهد قصد داشتم تحصیلاتم را ادامه دهم، اما در آنجا مشکلاتی به وجود آوردند که راه ما به دانشگاه باز نشد. در زندان خدمت علمایی، ادامه درس طلبگی‌ام را داشتم؛ زبان انگلیسی را در حدی پیش رفتیم که حتی مکالمه هم برایم راحت بود. زبان انگلیسی را سه ساله در زندان آموختم. من توفیق چند ساعت در شبانه روز خواندن قرآن را نیز داشتم و چند داستان در قرآن، از جمله یوسف، موسی، ابراهیم، نوح، عیسی، داود و سلیمان را در قرآن کار کردم. هر چند این داستان‌ها را هنوز نتوانسته‌ام منتشر کنم. فقط اولین آن (یعنی یوسف در قرآن) در صدا و سیما ضبط شده که ان‌شاءالله در معرض قضاوت قرار می‌گیرد. در ضمن یک ترجمه از قرآن هم در زندان نوشتیم که البته هنوز فرصت نکرده‌ام این ترجمه را در خارج زندان نهایی کنم.

در بخشی از خاطراتان گفتید کتب دینی را جمع کرده بودند. آیا در زندان نسبت به نگهداری قرآن و کتب دینی هم حساسیتی وجود داشت؟

رژیم شاه قرآن را تحریک کننده می‌دانست. البته شاه مبادرت به چاپ قرآن نفیس کرد و امام فرمود: «کسی که قرآن را چاپ می‌کند، از ترس مردم است که کسی به هوشش پی نبرد». رژیم قرآن را از نظر شکل ظاهری محترم می‌دانست، برای اینکه در مقابل مردم قرار نگیرد. اما آنها سعی داشتند که فقط شکل ظاهری را حفظ کنند. در زندان ما را بازداشت کردند و زمانی که خواستند ما را به برازجان منتقل کنند و نوشته‌های ما را گرفتند و با قرآن تطبیق دادند، در بعضی از نوشته‌های من تاویل‌هایی از ائمه اطهار گفته شده بود. افسر مسئول آمد و دستور داد تا در جلوی در زندان همه آنها را آتش بزنند. من گفتم: «اگر این کار را بکنید، هر کاری از دست من علیه شما برآید، انجام می‌دهم. شما باید اول مرا بکشید، بعد قادر باشید که یک چنین کاری را انجام بدهید». افسر گفت: «چرا می‌خواهی خود را فدای یک مشت کاغذ پاره و قرآن کنی؟» گفتم: «پیامبر مکرم اسلام و همه ائمه اطهار، جان شیرین خود را فدای قرآن کریم کرده‌اند. آنها وقتی دیدند من محکم ایستادم، تمام این نوشته‌های قرآنی را به همراه قرآن همراهم بسته بندی کردند و به ماموری

قطع رابطه کرد. حتی وقتی من در راهرو زندان به او سلام می‌کردم، جواب سلام من را نمی‌داد و رویش را برمی‌گرداند. وقتی من و کاظم را سوار قطار کردند، من رو به کاظم کردم و گفتم: «کاظم هر چه بودی و هر چه هستی گذشته. الان من و تو را به یک دستبند زده‌اند. بیا با هم صحبت کنیم». از قطار ما را آوردند زندان اوین. من و کاظم را در یک سلول انداختند. سلول‌های اوین جدید. کاظم را من از قبل می‌شناختم. از خانواده متدین و قدیمی و اصیلی بود. در آن چند روزی که من و کاظم هم‌سلولی بودیم، خیلی با هم صحبت و بحث کردیم. مثلاً یکی از بحث‌هایمان این بود. به کاظم گفتم: «هدفان چیست؟» گفت: «ما می‌خواهیم خلق‌ها حاکم شوند». گفتم: «اگر تا زنده بودی و خلق‌ها حاکم نشدند، چه می‌شود؟» گفت: «هیچی». گفتم: «چیز برتری را احتمال نمی‌دهی؟» گفت: «نه». گفتم: «شما در صحبت‌هایتان می‌گوئید انسان پس از مرگ هیچ سرنوشتی ندارد. حتی در صحبت‌هایت گفتی که انسان پس از مرگ «پهن» می‌شود، کود می‌شود». عین همین تعبیر را می‌کرد. من به کاظم گفتم: «وقتی بعد از مرگ پهن بشوی، چه خلق حاکم بشود چه خلق حاکم نشود، چه چیزی گیر تو می‌آید؟ چه تحولی در تو به وجود می‌آید؟» کاظم گفت: «تو چه جوروی فکر می‌کنی؟» گفتم: «من برای جلب رضای خدا مبارزه می‌کنم. البته ایجاد حکومت اسلامی مسیر ماست. ما از این مسیر می‌خواهیم جلب رضای خدا را بکنیم. شد، نشد، نشد، ما به هدف اصلی‌مان که رضایت خداست می‌رسیم». کاظم پرسید: «چه دلیل قرآنی داری که چنین تفکری را اجازه می‌دهد؟» گفتم: «قرآن می‌فرماید: «ومن یخرج من بیته مهاجر الی الله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله» هر کس از خانه خارج شود و هدفش جانب خدا باشد بمیرد یا کشته شود فقد وقع اجره علی الله اجرش با خداست. ما معتقدیم نفس کشیدنمان تحمل سختی‌ها و... برای خدا باید باشد».

در اسناد ساواک منعکس است که شما در زندان برای ادامه تحصیلات تلاش‌های زیادی داشته‌اید. کمی در این خصوص توضیح دهید.





داشته باشم. شما گمان می‌کنی که امروز مرا از کوچه و خیابان گرفته‌ای؟» گفت «امروز پوست از کله‌ات می‌کنم.» گفتم «اشتباه نکن. من چیزی برای گفتن ندارم. هر چه داشته‌ام، همان دوازده سال پیش گفتم.» مرا برد به اتاق دیگر و چشمم مرا باز کرد. دیدم مرحوم طالقانی و آقای مهدوی‌کنی و عده‌ای دیگر از آقایان علما نشستند. چهره شاداب و خندان علما را کاملا به یاد دارم. بازجوی من گفت: «برو با اینها دیدن کن و برگرد.» رفتم و آقایان را زیارت کردم و با همگی روبروسی کردم و خواستم راه بی‌تما نسبتا مجدداً برگردم. آقای طالقانی فرمودند: «همین جا بنشین و نرو» رسولی آمد و گفت: «نمی‌آیی؟» بعد گفت: «کمی همین جا باش، می‌روم و بر می‌گردم.» از آنجا برنامه اوین شروع شد.

**گویا مواجهه این علما با دستگاه متفاوت بود. لطفاً درباره چگونگی برخورد آنها با مامورین زندان توضیح دهید.**

بله، کسی مثل آیت‌الله منتظری در آنجا بود که هیچ نوع رابطه‌ای را با مقامات زندان قبول نداشت و هر وقت آنها می‌آمدند، بلند می‌شد و می‌رفت. یک شخصیتی مثل آقای رفسنجانی می‌گفت: «ما باید از فرصت‌ها استفاده کنیم و پیام خودمان را به بیرون از زندان بفرستیم.» با مسئولین زندان که می‌آمدند و بازندان‌ها صحبت می‌کردند و ضدیت نمی‌کردند. شخصیت‌هایی مثل آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله مهدوی هم بودند که می‌گفتند باید بین این دو خط حرکت کرد. اگر آمدند و حرف بی‌ربط زدند، باید بلند شد و رفت، اما اگر خواستند به ما بگویند که ملاقات‌هایتان چگونه باشد و یا صحبت‌هایی از این دست، دلیل ندارد که بلند شویم و برویم.

**درباره فعالیت‌هایتان از بعد از آزادی از زندان شاه توضیح بدهید.**

عضو کمیته استقبال و مامور بردن پیام خدمت امام در پاریس

**زمانی که خواستند ما را به برازجان منتقل کنند و نوشته‌های مرا گرفته و با قرآن تطبیق دادند، در بعضی از نوشته‌های من تاویل‌هایی از آنمه اظهار گرفته شده بود. افسر مسئول آمد و دستور داد تا در جلوی در زندان همه آنها را آتش بزنند. من گفتم اگر این کار را بکنید هر کاری از دست من علیه شما بر آید انجام می‌دهم. شما باید اول مرا بکشید بعد قادر باشید که یک چنین کاری را انجام بدهید.**

بودم. دو بار برای امام پیام بردم و بار آخر خدمت حضرت امام از پاریس به تهران آمدم. ما افزایش آگاهی مردم در مهر و آبان ماه در سالگرد تبعید حضرت امام، تعدادی از دانش آموزان حضور بسیار جلدی در اطراف دانشگاه پیدا کردند و رژیم شاه نیز آنها را به رگبار بست. به رگبار بستن این نوجوانان اسباب این شد که آنها لباس خونین برادران خود را دست بگیرند و فریاد بزنند: «این سند جنایت آمریکاست» این حرکت هیجان فوق‌العاده‌ای به بار آورد. هر روز در یکی از استان‌ها و شهرستان‌ها به‌خصوص در شهرهایی مانند قم مشهد اصفهان شیراز اهواز و تبریز تظاهراتی برگزار می‌شد و مردم را به رگبار می‌بستند و حضور مردم در صحنه بیشتر می‌شد. حتی انواع شکنجه‌ها را برای دانش‌آموزان

دختر در یکی از استان‌ها و برای دانش‌آموزان پسر در استانی دیگر به کار بردند؛ اما حضور مردم بیشتر شد، به‌نحوی که این برخوردها در آن موقع مردم را به حضور بیشتر در صحنه تحریک می‌کرد. در آبان ماه سال ۵۷ من از طرف آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله مطهری و در واقع روحانیت مبارز آن روز و جامعه محترم مدرسین، پیامی را خدمت امام در نوفل لوشاتو بردم. پیام شامل دو موضوع بود: یکی از آنها راجع به حزب‌الله بود. امام در آخرین روزهایی که در عراق بودند، راجع به تشکیل حزب‌الله بیاناتی فرموده بودند و در آن پاریس هم راجع به این موضوع صحبت کرده بودند و در آن مقطع زمانی بزرگان روحانی می‌خواستند که ایشان نظرشان را بدهند که الان باید چه کرد. سؤال دیگر نیز راجع به شورای انقلاب بود که پرسیده بودند می‌خواهیم شورای انقلاب را تشکیل دهیم. اگر نظر خاصی دارید اعلام کنید. اسامی‌ای را هم مطرح کرده بودند که من سؤال کنم. امام فرمودند: «آن شاءالله به ایران می‌آیم و در ایران راجع به آن صحبت می‌کنیم.»

بعد از تقدیم این پیام‌ها خدمت امام رسیدم. ایشان فرمودند بمانید، من فردا جواب می‌دهم. فردای آن روز وقتی خدمت ایشان رسیدم، دعوت فرمودند که به محل اقامتشان بروم. محل سخنرانی امام جایی بود که محل نماز و پاس‌کس به سئوالات بود. آقای عسگری در آنجا منزل داشتند. امام در خانه روستایی در جنوب آن خیابان ساکن بودند و فرمودند به آنجا بروم. فرمودند در جواب مطالبی که آقایان سؤال کردند، بگویند ان‌شاءالله بنزدی به ایران می‌آیم و در آنجا راجع به این چیزها صحبت خواهیم کرد و بعد حرکت فرمودند از داخل قفسه‌ها تعدادی بسته را پایین آوردند.

بسته‌ها را باز کردند. مقداری جوهر و زینت‌های خانم‌ها بود که به امام تقدیم کرده بود. چه خانم‌های ایرانی و چه خانم‌های دیگری کشورهای اسلامی. مقداری زیورآلات مربوط به دختران دانشجوی بود که در اروپا بودند و خدمت امام تقدیم کرده بودند. مقداری پول ایرانی و ارز مربوط به کشورهای مختلف هم بود. امام فرمودند اینها را ببرید. در آن جلسه خدمت امام عرض کردم ما همه مان نگران شما هستیم و شما اینجا نیاز دارید که اینها نزد شما باشد. ایشان فرمودند: «من باید به خدا توکل کنم. کار من با این چیزها حل نمی‌شود. به من گزارش رسیده است که وضع زندگی اعتصابیون بد است. لطماتی که غیر مستقیم به کشاورزان تهدیدست ما در اعتصاب کارگران، کارمندان و اصناف رسیده بود بسیار سنگین بود، اما ایمان و تقوا اینها را به تحمل و مبارزه و می‌داشت. شاید اشک در چشم امام غلطید و فرمودند اینها را ببرید و بفروشید و هر چه زودتر به اعتصابیون بدهید. من نگران این اعتصابیون هستم. پس از این سفر به تهران برگشتم. بزرگان با فاصله کمی مجدداً پیام‌هایی داشتند که می‌باید به خدمت امام می‌بردم دی ماه بود. من به نوفل لوشاتو و پاریس رفتم و پیام‌ها را خدمت امام عرض کردم و ایشان جواب فرمودند. در آن ایام سه دستگاه از دستگاه‌های نظام با امام همکاری صمیمانه‌ای را آغاز کرده بودند که شامل مخابرات بخشی از صدا و سیما و نیروهای هوایی (هوانیروز) می‌شدند. مخابرات توانسته بود از تلفن‌های ماهواره‌ای خدماتی را ارائه دهد اطلاعات از ایران و همه دنیا بسیار سریع به آنجا می‌رسید و آنجا (نوفل لوشاتو) مانند مرکز حکومتی از همه جا اطلاع داشت. ما به اینکه در تهران مشغول فعالیت بودیم، اما در مدتی که به فرانسه نزد امام می‌رفتیم، اخباری که دریافت می‌کردیم بیشتر از اخباری بود که در ایران به دست می‌آوردیم. در آن مقطع زمانی این امکانات از طریق مخابرات و صدا و سیما جمهوری اسلامی در اختیار امام گذاشته شده بود و آنها با به خطر انداختن خود تلاش می‌کردند امام بتواند در کشور حضوری غیرمستقیم داشته باشند؛ البته بزرگان ما به تلفن و وسایل ارتباطی اعتماد نمی‌کردند و پیام‌هاشان را خصوصی و به وسیله‌ی اشخاص خدمت امام ارسال می‌کردند. در

می‌کنند. اطراف آنها ۲ دور افسر مسلح، ۲ دور گروهبان و استوار مسلح و ۳ دور هم تقریباً سربازان مسلح ایستاده و اینها را محاصره کرده و مثل نگین انگشتری دربر گرفته بودند. وقتی وارد شدیم، حمید ایکچی که جوان‌ترین ما بود و از نظر عاطفی، وابستگی شدیدی به شهید بخارانی داشت، زد زیر گریه. شهید بخارانی صدای او را شنید و پرسید: «حمید؟ گریه؟ برای ما گریه می‌کنی؟ من از سالی که خودم را شناختم، هر سال در ماه رمضان از خدا شهادت خواستم و امسال هم همین طور. برای ما گریه می‌کنی؟» نه تنها جلوی گریه حمید را گرفت، بلکه جلوی همه ما را هم که در آستانه گریستن بودیم، گرفت. رفتم و در کنار چهار معلم، چهار اسوه ایثار ایستادم. شهید امانی فرمودند: «ما الان که دور هم ایستاده بودیم، برای شما نگران بودیم. ما تا لحظاتی بعد در جوار رحمت حق هستیم. اینها خیال می‌کنند برای ما حکم سنگینی گرفته‌اند، در حالی که سبک‌ترین حکم، حکم شهادت است، اما ما نگرانیم که اینها چه بلایی سر شما اسرا خواهند آورد. دعا می‌کنیم که خدا در این اسارت به شما کمک کند و این اسارت هم به شما کمک کند. اسارت است که شهادت را جلا می‌دهد.»

**اواخر دوران زندان شما مواجه شده بود با شعار فضای باز سیاسی، از آن دوران خاطره‌ای در ذهن دارید؟**

وقتی رژیم ادعا کرده بود که می‌خواهیم فضای باز سیاسی بدهیم، برخی آقایان همچون آیت‌الله مهدوی‌کنی، آیت‌الله انصاری، آیت‌الله منتظری، آقای لاهوتی، آقای هاشمی رفسنجانی و آیت‌الله طالقانی که در اوین بودند، اعتراض کرده بودند که «شما مسلمان‌ها را گرفته و سال‌ها زندانی کرده و یا به تبعید فرستاده‌اید. این چه جور فضای باز سیاسی است؟» در واقع ما را با فشار اینها از تبعید به زندان مشهد به اوین آوردند. اما رژیم ظاهر خشن به خود گرفته و شرایط سختی را برای ما پدید آورد. یک روز صبح آمدند و چشم‌های ما را بستند و به حساب خودشان بردند بازجویی. آن کسی که بازجویی من بود، گفت: «همه چیز را باید بگوی و گرنه...» من روبروی او نشسته بودم. گفتم: «اشتباه گرفتی.» گفت: «چطور؟» گفتم: «من سال دوازدهم زندانم را دارم طی می‌کنم. بیرون از زندان نبوده‌ام که اطلاعات



کشیده به حاصل زحماتش برسد. امام در یک روز قبل از ۱۵ خرداد در مدرسه فیضیه فرموده بود که شاه! کاری نکن که من بگویم چطور است ملت بیرون کنند. می گفتند این حرف حرف بسیار تندی است. اما سفر اولی که من به نوفل لوشاتو رفته بودم از امام خواستم مصاحبه‌ای داشته باشند. آمریکایی‌هایی که آنجا بودند خواستند آن را ساعت ۵ و ۶ صبح مستقیم پخش کنند. از امام پرسیده بودند که آیا این موقع مشکلی ندارد. امام فرموده بودند برای من مشکلی نیست، من بیدارم. در این مصاحبه دو سؤال از امام پرسیده شد. یکی اینکه در حکومت اسلامی شما شاه می‌تواند سلطنت کند و در سلطنت بماند. امام فرمودند که شاه باید برود و سؤال دیگر این بود که در این حکومت اسلامی شما شاه به عنوان یک شهروند می‌تواند در کشور زندگی کند که امام فرمودند «شاه باید محاکمه شود.» و همان روز آمریکایی‌ها پیام را گرفتند و به شاه گفتند دیگر نمی‌توانیم تو را حفظ کنیم و باید ایران را ترک کنی.

امام به رای و نظر و حضور مردم بسیار احترام می‌گذاشتند. ایشان راجع به تغییر دولت و تغییر رژیم در قم چیزی نفرمودند. به ترکیه تبعید شدند و در آنجا چیزی نفرمودند. به عراق و فرانسه تبعید غیرمستقیم شدند و چیزی نفرمودند. در راه، در هوایسا و فرودگاه پاریس هیچکدام در این باره صحبت نکردند. اما وقتی حضور مردم را دیدند و شعارهای مردم را در مسیر شنیدند و اینکه نشاندن ایشان را با وسیله زمینی ببرند و در جمعیت وسیله متوقف شد و هلیکوپتر ایشان را به بهشت زهرا برد. در بهشت زهرا پاسخ بختیار را که در جواب به اینکه ممکن است خمینی بیاید در تهران دولت تشکیل دهد گفته بود: «هرگز من نخواهم گذاشت در تهران این اتفاق بیفتد. او هرگز نخواهد دولتش را تشکیل دهد باید به قم برود و مثل ولایتکلی که مردم در رم در یک شهر خاصی هستند به آنجا برود.» فرمودند: «من دولت تعیین می‌کنم. من به خواست خداوند و همت شما مردم مومن دولت تعیین می‌کنم. من تو دهن این دولت می‌زنم.» نسل اول انقلاب افتخار داشت که مستقیماً از سوی امام و سپس از سوی رهبران مذهبی مانند آیت‌الله شهید مطهری آیت‌الله شهید بهشتی آیت‌الله انواری آیت‌الله شهید باهنر و دیگران مانند حضرات آیات همانند مدنی، قاضی، اشرفی اصفهانی، صدوقی و دستغیب که چهار ستون قهاقت را در چهار سوی ایران مدیریت می‌کردند رهبری شوند. حوزه‌های علمیه و دانشگاهی هرکدام همانند یک پادگانی سیاسی و فکری در خدمت نهضت امام خمینی قرار گرفتند و نسل اول انقلاب شدیداً تحت تأثیر روحیه انقلابی اخلاقی سیاسی فکری و روحی امام خمینی قرارداشت و پیوند امت و امامت به گونه‌ای بود که هر چیزی را که امام می‌خواست امت نیز همان را اراده می‌فرمود و هر چیزی را مردم می‌خواستند در بیانیه‌ها و سخنرانی‌های آتشین رهبری عیناً انعکاس می‌یافت انقلاب اسلامی محصول پیوند ناگسستنی امام و امت بود.

نسل اول انقلاب سخاوتمندانه و خاضعانه در حال انتقال مدیریت انقلاب به نسل دوم و سوم است آموزه‌ها و تجربیاتی که در نسل اول است به تدریج به نسل بعدی منتقل می‌شود. اگر پس از ۳۰ سال می‌بینیم انقلاب پویایی خود را حفظ کرده است دلیل قاطع آن این است که این انتقال قدرت فهم و هوشمندی بخوبی دارد صورت می‌گیرد. نسل اول اکنون به مثابه مرشدانی عمل می‌کنند که تنها در اندیشه رشد پیشرفت و کارآمدی مدیران خوبی هستند. البته اشتباه نشود که چند نفر پیرمرد و یا چند حزب سابقه دار در خط امام منظورمان است، تمامی انسانهایی که در دهه ۴۰ و ۵۰ امام (ره) را یاری کردند از فرماندهان میدان نهضت امام خمینی هستند آنها اکنون زنده‌اند و در آخرین سال‌های عمر خود متعهدانه عمل می‌کنند و آنها هم که رخ در نقاب خاک کشیده‌اند با وصیت نامه‌های انقلابی خود در هدایت نسل جدید در مسیر انقلاب سهم خود را ادا کرده‌اند. ■

**یک روز صبح آمدند و چشم‌های ما را بستند و به حساب خودشان بردند باز جویی. آن کسی که باز جویی من من بود، گفت: «همه چیز را باید بگویی و گرنه...» من روبروی او نشسته بودم. گفتیم «اشتباه گرفتی.» گفت «چطور؟» گفتیم: «من سال دوازدهم زندانم را دارم طی می‌کنم. بیرون از زندان نبوده‌ام که اطلاعات داشته باشم. شما گمان می‌کنی که امروز مرا از کوچه و خیابان گرفته‌ای؟» گفت «امروز پوست از کله‌ات می‌کنم.»**

کسی که آرام‌ترین چهره را داشت امام بود. اینجا باید عرض کنم که مصداق این آیه قرآن که خداوند می‌فرماید: «الا بذكر الله تطمئن القلوب» در آن روز ایشان بودند. در شرایط ویژه‌ای در ایران در حال پرواز بودیم، اما هیچ کس نمی‌تواند فرض کند که پیاده شدن از این هواپیما در فرودگاه مهرآباد باشد. زمانیکه بالای مهرآباد رسیدیم از شیشه‌ها جمعیت را دیدیم. من در کمیته استقبال بودم. با فعالیت‌هایی که انجام شده بود از حضور مردم آگاه بودم؛ اما هرگز نمی‌توانستم چنین حضوری را پیش‌بینی کنم. حضور مردم بسیار جدی و غیرقابل پیش‌بینی بود. از بالا که نگاه کردم تعدادی مامورین در قسمت‌های مختلف فرودگاه حضور داشتند و دو هلیکوپتر توپ دار هم در حال پرواز بود. هواپیما آرام آرام نزدیک باند آمد و یک دور زد و اوج گرفت. دو مرتبه برگشت و با آرامش نشست. نفهمیدم این قضیه چه بود. سه سال پیش که خلبان مصاحبه‌ای کرد و گفت از من یک کار شیطانی خواسته شده بود، من وقتی دانستم ارتفاعم را کم می‌کردم و به زمین نزدیک می‌شدم، یکدفعه متوجه شدم که جنایتی خواهد بود که من در دنیا و قیامت نمی‌توانم جواب بدهم، بدین جهت بالا رفتم و به خودم مسلط شدم و دو مرتبه پایین آمدم.

هواپیمای فانتوم برای کشور ما بود احتمال می‌دادم، فرمان شاه این بود که در اطراف باشند تا ببینند چه دستوری می‌رسد. آنها به عنوان استقبال‌نامه بودند، به عنوان این بودند که اسخورتی باشند که هر فرمانی را که داده می‌شود راجع به آن اجرا کنند. اما واقعا ذکر خدا و ارتباطی که امام با خدا داشت هم به ایشان آرامش می‌داد و هم واقعا وسیله را فراهم می‌کرد که این انسانی که این همه زحمت



ایران آمادگی کمیته‌ی استقبال روز به روز بیشتر می‌شد مردم هیجان بیشتری داشتند و روحانیت در دانشگاه متحضر شده بودند در آن ایام من به نوفل لوشاتو رسیدم و پیغام‌هایی را تقدیم امام کردم. ایشان به پیغام‌ها پاسخ گفتند و من به طرف فرودگاه بازگشتم، قرار بود دو روز دیگر امام پرواز کنند. بار اولی که من خدمت ایشان بودم از «ایر فرانس» آمدند برای اینکه امام اگر خواسته باشند، به ایران بیایند آنها وسیله را فراهم کنند. ایشان فرمودند که می‌می‌خواهم با فرزندانم در نیروی هوایی به ایران بروم که بعد مانع شدند برای اینکه از ایران هواپیمایی پرواز کند و قرار شد دو روز دیگر امام به سمت میهن پرواز کنند.

دوم یا سوم بهمن ماه بود که من پاسخ پیغام‌هایی را که از ایران آورده بودم از امام گرفتم و به فرودگاه آمدم. مهرآباد بسته بود، به همین دلیل بازگشتم خدمت حضرت امام. نماز جماعت را زیر آن خیمه معروف و کنار درخت سبب معروف خواندیم. پس از نماز وقتی امام من را در جمع دیدند، پرسیدند: شما نرفتید؟ عرض کردم: رفته فرودگاه تهران می‌سوم است. فرمودند: ما را خواهید چه کنید؟ عرض کردم: به ذهنم رسیده است که از کشورهای عربی بروم و از مرز زمینی وارد شوم و فرمایشات شما را برسانم. امام فرمودند: نه بمانید انشاءالله با هم می‌رویم. در شرایطی که اصلاً هیچ راهی برای آمدن نبود، ایشان فرمودند بمانید. ان شاءالله با هم می‌رویم و بالاخره چند روزی طول کشید و امام روز دهم بهمن تصمیم گرفتند به هر قیمتی که شده به میهن بازگردند.

شهید عراقی صبح روز یازدهم بهمن ۵۷ به من گفت متأسفانه من و تو و تعدادی دیگر از هواپیما حذف کرده‌اند. قطب‌زاده دو سه تا هواپیما گرفته بود. امام فرمودند: یک هواپیما کافی است. گفتند تعداد زیاد است، امام هم پاسخ دادند که حذف کنید. ما را حذف کردند. شهید عراقی گفت: من ممکن نیست بگذارم هواپیمای امام پرواز کند و من در آن نباشم. من باید همراه امام (ره) باشم. بسیار متأثر شده بود و گریه هم کرد. من گفتم نمیدانم چه تقدیری داریم، اما امام به من قول داده است که بمانید، ان شاءالله با هم می‌رویم. قلب من آرام است که من همراه امام می‌روم. با یک ساعت فاصله ایشان آمد و گفت امام فهرست سرنشین‌های هواپیما را خواست و اسم ما دو نفر و چند نفر دیگر را گذاشت. جای ما هم مشخص شده است. ما در صندلی سوم هستیم. این گونه بود که توفیق حرکت به فرودگاه را پیدا کردیم. در نیمه شب خلبان خدمت امام رسید و گفت اگر می‌خواهید استراحت کنید، می‌توانید روی تخت من استراحت کنید. برای امام ترجمه کردم. بعضی گفتند: مصلحت نیست. امام فرمودند: می‌روم و بلند شدند و ایشان به همراه مرحوم حاج سید احمد آقا و مرحوم شهید عراقی به آن محل رفتند و استراحت کردند و بعد از ساعتی تشریف آوردند. نماز شب را خواندند. نماز شبی که ما نمی‌توانستیم نظیرش را تصور کنیم. حالتی عجیب داشت. بعد نماز صبح را خواندند و نشستند. خیرنگارها بعد از نماز صبح ایشان برای مصاحبه آمدند. یکی از خیرنگارها از ایشان پرسید که شما به عنوان قدرتمندترین انسان وارد ایران می‌شوید. از این ورود قدرتمندانه تان چه احساسی دارید؟ امام فرمودند: هیچ. ترجمه کردم. خیرنگار احساس کرد یا درست ترجمه نشده و یا امام مقصود او را متوجه نشده است. مجدداً توضیح داد که در تاریخ ایران شما به عنوان قدرتمندترین انسان وارد ایران می‌شوید. از این ورود قدرتمندانه تان چه احساسی دارید؟ ترجمه شد: هیچ. امام آهسته فرمودند: «الا ان اقيم حقاً و ابطل باطلا» مگر اینکه من بتوانم یا این ورود حقی را استوار و باطلی را سرنگون کنم. واقعا زمانی که از ترکیه وارد ایران شدیم نمی‌شد برای هیچ کس روحیه‌ای فرض کرد. همه روحیه‌های خود را از دست داده بودند. دو سه فانتوم هم در ورود ما به اطراف هواپیما آمدند. عمدتاً خیال می‌کردند هواپیما را همان جا خواهند زد.